

# فراز و فرود «فرقه»

## فراز و فرود «فرقه»

در گفتگوی حسن اکبری بیرق با  
تورج اتابکی

مستحضرید که ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان، بیشتر با نام پیشه‌وری گره خورده‌است؛ اما بازیگران مهم دیگری هم در این قضیه وجود داشتند که شاید کمتر بدانها پرداخته شده باشد، از دید حضرت‌عالی کنشگران اصلی واقعه فرقه دموکرات آذربایجان چه کسانی بودند و هرکدام از چه منطری و چه سهمی در این مسأله داشتند؟

برای بحث درباره مورد فرقه دموکرات آذربایجان، حکومت یکساله آن فرقه و نقش پیشه‌وری یا نقش کسان دیگر در فرقه و حکومت یکساله، باید انگشت اشاره را به سوی کارگزاران اتحاد جماهیر شوروی گرفت و نمایندگان آن در ایران که در مورد مسأله آذربایجان و فرقه صاحب‌نظر، دخیل و صاحب‌رأی بودند. البته نمی‌شود به فرقه دموکرات آذربایجان و حکومت یکساله آن پرداخت و نقش پیشه‌وری را برجسته ندید. به داوری من، دیگر رهبران فرقه، چه شبستری، غلام‌یحیی دانشیان و از این دست افراد، چهره‌ها، یا شخصیت‌هایی درجه دو و درجه سه بودند و اگر بخواهیم به انجام و فرجام این حکومت یکساله بپردازیم باید به حقیقت بیشتر به شخص پیشه‌وری توجه کنیم. من نگاهم به کارنامه فرقه و شخص پیشه‌وری به ویژه و نقش اتحاد جماهیر شوروی، با این رویکرد و پرسش است که پیشه‌وری برای رفتار سیاسی خود که به مدت یک سال در قبال دولت ایران و از طرف دیگر در قبال دولت اتحاد جماهیر شوروی ایفا کرد، چه طرحی داشت. وی پیش از آن‌که به تبریز برود و فرقه دموکرات را شکل دهد و به طرف حکومت خودمختار برود، آیا می‌دانست که گام در چه راهی گذاشته و آیا نگاهی به پشت سرش، به گذشته‌اش، به تجربه‌های پیشین خود داشت؟ آیا از این تجربه‌ها درسی گرفته بود؟ برای پاسخ دادن به این پرسش که بیشتر ما را به حوزه اندیشه سیاسی تحلیلی می‌برد، تا به یک خوانش تقویمی از زمانه و کارنامه فرقه دموکرات آذربایجان، باید نگاهی به تحولاتی بیاندازیم که از تقریباً سی، چهل سال پیش از شکل‌گیری فرقه دموکرات آذربایجان در ایران داشتیم؛ به ویژه آن نگاهی که معطوف به ایالت شمالی ایران بود.

می‌دانیم که تاریخ معاصرمان و تحولات یکصد ساله گذشته را نمی‌توانیم بررسی کنیم، مگر این‌که نقطه آغاز بررسی‌مان مشروطیت باشد. در حقیقت مشروطیت به نوعی سایه خودش را بر تمام تحولات کمی بیش از یکصد ساله اخیر ایران انداخته‌است. می‌دانیم که یکی از پیامدهای برجسته دوران مشروطه طلبی ما، شکل‌گیری گروهی از روشنفکران بود که درک تازه‌ای از جامعه و ملت-دولت داشتند؛ پدیده ملت-دولتی که برای دهه‌ها پیش، در بخش‌های غربی نیمکره ما، در اروپای غربی، آرام آرام شکل گرفته بود. برای این روشنفکران، تحولات جامعه ایرانی نیز، بیش و کم در همان راستای تحولات جوامعی بود که به شکل‌گیری ملت-دولت نوین رسیدند. ما در آن زمان، ملت بودیم؛ ولی دولت نوین نداشتیم و باید می‌رفتیم به سمت شکل‌گیری دولت نوین. برای این روشنفکرها که درحقیقت همگام با حرکت مشروطه‌خواهی به اندیشه مدرن سیاسی روی آوردند؛ چه محافظه‌کارش، چه لیبرالش، و چه رادیکالش چون تقی‌زاده، محمود افشار و تقی‌ارانی، دوران پس از انقلاب مشروطیت، بین مجلس دوم تا کودتای ۱۲۹۹ و بعد دهه نخست حکومت رضا شاه پهلوی، دورانی بود که در آن جامعه ایرانی بر بستر یک ملت-دولت نوین و با همدلی ملی و با یک خواست فراقومیت شکل می‌گرفت. ضمن اینکه تنوع و تکثر را هم تا حدی و به درجاتی می‌پذیرفتند. بیشتر این روشنفکران، پرورش‌یافته غرب بودند. اگر این روشنفکران، چه محمود افشار چه تقی‌زاده یا چه تقی‌ارانی و... در روسیه یا اتحاد جماهیر شوروی پرورش یافته بودند، شاید نگاهشان دیگر بود؛ شاید نگاهشان بیشتر نگاهی بود برخاسته از تحولات سیاسی و اجتماعی روسیه و اتحاد جماهیر شوروی. اشاره کنم که حتی این را تاثیر را سال‌ها بعد در شهریور ۱۳۲۰ در مورد حزب توده هم می‌توانیم ببینیم که بیشتر رهبران آن، در دوره رضاشاه پرورش یافته بودند و با مکاتب و اندیشه‌های سیاسی اروپای غربی آشنا بودند و کاملاً هم از پیشینیان کمونیست خود، یعنی کسانی که در حزب کمونیست ایران فعالیت داشتند، متفاوت بودند. کمونیست‌های پیشین، بیشتر پیشینه بود و باش در روسیه داشتند یا در سال‌های نخستین اتحاد جماهیر شوروی. از پانزده کنشگر پیشگام در شکل‌گیری حزب توده، شش نفرشان تحصیلات اروپای غربی داشتند و فقط دو نفر در اتحاد جماهیر شوروی درسشان را به پایان رسانده بودند. اما وقتی به فرقه دموکرات آذربایجان، نگاه کنیم می‌بینیم که رهبران‌ش هیچ پیشینه زندگی در اروپای غربی و یا آشنایی با اندیشه غربی نداشتند. هفت نفر از رهبر بلند پایه حزب دموکرات آذربایجان پیشه‌وری، شبستری، بادگان، سلام‌الله جاوید، دانشیان، همگی یا تحصیل‌کرده روسیه تزاری بودند و یا بخشی از زندگی خود را در

اتحاد جماهیر شوروی گذرانده بودند. این مسأله برای فهم وضعیت فرقه دموکرات آذربایجان و پاسخ به پرسشی که شما طرح کردید و شناخت رهبران فرقه و آنان که در این قضیه تاثیرگذار بودند - به ویژه پیشه‌وری - بسیار مهم است.

اجازه بدهید، برای فهم رویداد های آن زمان، تنها در محدوده مرزهای ایران نمائیم و نگاهی منطقه ای و حتی جهانی داشته باشیم. جهان دهه دوم قرن بیستم میلادی شاهد تحولاتی بزرگ بود. انقلاب روسیه، فروپاشی امپراتوری روسیه و شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی. در این شکل‌گیری گونه ای همبستگی جهانی کمونیستی بوجود می آید. در این همبستگی جهانی کمونیستی، تمامی کسانی که در سراسر جهان دل در گرو اندیشه کمونیسم دارند، خودشان را متعهد می‌دانند که از اتحاد جماهیر شوروی دفاع کنند و منافع آن را در نظر بگیرند و در حقیقت مدیریت جهانی اتحاد جماهیر شوروی را به دیده بگیرند. این در حقیقت برخاسته از خوانش من از لابلاي سطور تاریخ اتحاد جماهیر شوروی نیست؛ بلکه اشاره مستقیم دارم به کنگره دوم کمینترن انترناسیونال کمونیستی که در تابستان ۱۲۹۹ (اگوست ۱۹۲۰) تشکیل شد و در آنجا تروتسکی بیانیه شکل‌گیری کمینترن را، که به بیانیه ۲۱ ماده شهره است، ارائه داد و در آنجا آورد که تمام کسانی که عضو انترناسیونال کمونیستی هستند، ملزم اند به حمایت بی قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی و پیروی بی قید و شرط از تمام مواضع اتحاد جماهیر شوروی. این فراخوان، به ویژه پس از شکست انقلاب آلمان در ۱۹۲۳ نقش اتحاد جماهیر شوروی را در اردوگاه کمونیسم را برجسته کرد. پس بنا به رأی و نظر شما، این فیگورها و شخصیت‌های اصلی فرقه، دلبستگان ایدیولوژی اتحاد جماهیر شوروی بودند؟

وقتی شما از دلبستگی رهبران این فرقه سخن می‌گویید، اگر اجازه بدهید بگویم ک من رهبران فرقه را همه از یک تبار و یک پیشینه نمی دانم. از تعمیم ذات‌باورانه بپرهیزیم. در رهبری فرقه، مثل رهبری تمام احزاب سیاسی، با تنوع و تکثر روبرویم. سلام‌الله جاوید از پیشه‌وری متفاوت است و همین‌طور غلام‌یحیی دانشیان و شبستری. جهان‌شاهلو از همه اینان یکسره متفاوت‌تر. حال برویم سرِ داستان پیشه‌وری و پرونده او را باز کنیم.

فقط قبل از هرچیز مایلم نکته‌ای را یادآور شوم و آن این که این چند شخصیت که نام بردید، باوجود کاراکترهای متفاوتی که داشتند، بالاخره در ذیل مفهوم واحدی، گرد هم آمده بودند. لطفاً به آنچه اینها را دور هم جمع کرده بود، نیز اشاره بفرمایید.

به مفهوم واحد هم خواهیم رسید؛ ولی چون شما به شخصیت‌ها اشاره کردید من ترجیح می‌دهم که در این مورد، از جزء به کل برسیم؛ من در

مطالعات تاریخی خود، هرگز از کل به جزء، نرسیده‌ام؛ نگاه من در تاریخ‌نگاری رسیدن از جزء به کل است. من به عنوان یک مورخ اجتماعی، جزء را به دیده می‌گیرم از جزء به کل می‌رسم به همین خاطر تلاش می‌کنم که پیش از این که به فرا روایت یا metanarrative به جزء بیاندیشم.

به کارنامه پیشه‌وری پردازیم. زندگی پیشه‌وری را مثل بیشتر رهبران و کنشگران سیاسی جهان شاید بشود به دوره‌هایی بخش کرد؛ پیشه‌وری جوان و پیشه‌وری پیر. شخصیت پیشه‌وری جوان در یک فضای کاملاً متفاوتی شکل می‌گیرد. در ایران به دنیا می‌آید؛ بعد، راهی روسیه می‌شود و می‌رود آنجا و برای نخستین بار با زندگی در آن امپراتوری، بویژه بخش‌های جنوبی آن امپراتوری، آشنا می‌شود. ناآرامی‌های سیاسی که با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه داشتیم و ادامه‌اش هم به انقلاب ۱۹۱۷ می‌رسد. جمعی از فعالان سیاسی ایرانی در قفقاز جنوبی دارند زندگی می‌کنند که آنجا شاخه‌های احزاب محلی خودشان را دارند؛ از جمله و مهمترین آنها، اجتماعی‌ون- عامی‌ون، یعنی همان حزب سوسیال-دموکرات ایران است که با کمک گروهی از سوسیال‌دموکرات‌های قفقاز، گروه همت، تأسیس شده؛ سپس، فرقه اجتماعیون-انقلابیون را داریم، که مترادف یا همسنگ همان سوسیال‌روئوسیون‌های روس است؛ حزب دموکرات ایران را داریم که پیشینه‌اش به مجلس دوم مشروطه ایران می‌رسد؛ حزب عدالت را داریم که بعد به حزب کمونیست ایران، تبدیل می‌شود و بعد گروه‌های کوچکی هم داریم که در حقیقت در پیوند نزدیک با سفارت ایرانند، همچون جمعیت استقلال ایران و از این دست. پیشه‌وری در این فضا است که رشد می‌کند. این تنوع و تکثر را می‌بیند و هنوز به آن تک‌نگری کمونیستی نرسیده است. بر اساس گزارش ساعد مراغه‌ای، سرکنسول ایران در باکو، در آن زمان حدود ۷۰ تا ۱۰۰ هزار ایرانی در قفقاز زندگی می‌کردند.

روسیه تزاری سقوط می‌کند و بسیاری از ملی‌گرایان محلی از این فروپاشی استقبال می‌کنند. خیلی از این کنشگران محلی، چه در ارمنستان چه در گرجستان چه در باکو (که آن زمان هنوز نام آذربایجان به خود نگرفته بود) تلاش می‌کنند که در حقیقت از این خلاء قدرت استفاده کنند و فعالیت سیاسی خودشان را دامن بزنند. دانشکده‌ها در ارمنستان، منشویک‌ها در گرجستان و ملی‌گرایان در باکو، حکومت مساواتی‌ها در باکو نام آذربایجان را برای سرزمین زیر حاکمیتش، انتخاب می‌کند. پیشه‌وری فعالیتش روزنامه نگاری را پیش از شکل‌گیری حکومت مساواتی‌ها آغاز کرده و نخست کارهای قلمی خودش را در نشریه آچیق سؤز (سخن صریح) به چاپ می‌رساند. از پی شکل‌گیری حکومت مساواتی‌ها، آچیق سؤز، راه ملی‌گرایانه را انتخاب می‌کند و پیشنهاد تأسیس فدراسیون بزرگ آذربایجان را می‌دهد؛ البته با تکیه به جدایی

آذربایجان ایران و پیوستنش به قفقاز. این زمان، پیشه‌وری از همکاری با آچیق سؤز کنار می‌کشد و همگام با دیگر دمکرات‌ها روزنامه ای با نام «آذربایجان جزء لاینفک ایران» را منتشر می‌کند. سال‌ها پیش من این روزنامه را در باکو یافتم و به دوست خوبم رحیم ریسنیا سپردم که به همت ایشان در تهران بازچاپ شد. پیشه‌وری، در آن روزنامه به زبان فارسی قلم می‌زد و اشاره می‌کرد که ایرانیان ملّتی تاریخی‌اند، فرازونشیب‌های بسیاری را پشت سر گذاشته‌اند و توانسته‌اند فرهنگ و سنّت شش‌هزارساله خودشان را حفظ کنند و از این دست مطالب.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه روی می‌دهد و سپس در اکتبر همان سال، بلشویک‌ها به روی کار می‌آیند. در تابستان ۱۲۹۹ حزب کمونیست ایران شکل می‌گیرد، یعنی حزب عدالت تبدیل می‌شود به حزب کمونیست ایران. بسیاری از کنشگران دمکرات و سوسیال دمکرات و سوسیال رولوسیونر ایرانی به حزب کمونیست رو می‌کنند، از جمله پیشه‌وری.

انقلابیان کمونیست ایرانی، برای تقویت حرکت میرزا کوچک خان جنگلی با او پیمان دوستی می‌بندند. محصول آن پیمان دوستی، تشکیل جمهوری سوسیالیستی ایران است که در آن میرزا کوچک‌خان، رئیس شورای کمیساریای جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران است و پیشه‌وری مقام وزارت امور خارجه را دارد. از پی اختلافاتی که بین کمونیست‌ها و کوچک‌خان روی می‌دهد، در کابینه دوم این جمهوری پیشه‌وری به مقام کمیسر امور داخله می‌رسد. این زمان، پیشه‌وری جوان تمام این تحولات را به سرعت دارد پشت سرمی‌گذارد و تجربه اندوزی می‌کند. هم به فهم بهتری از حیات سیاسی و اجتماعی در ایران می‌رسد و هم نگاهی دارد به اتحاد جماهیر شوروی. او متوجه است که اتحاد جماهیر شوروی، بین دو گزینه حمایت از حکومت مرکزی در تهران و دفاع از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان و حمایت از کوچک‌خان، گزینه نخست را انتخاب می‌کند. همان‌گونه که از مصطفی آتاتورک حمایت کرد. این نخستین تجربه رفتار اتحاد جماهیر شوروی در قبال ایران است که پیشه‌وری با آن آشنا می‌شود.

با افول حرکت کوچک‌خان و ستاره جمهوری سوسیالیستی شوروی ایران، ما شاهد سردرگمی میان اعضای حزب کمونیست ایران هستیم. پیشه‌وری در تهران مستقر می‌شود و رو می‌کند به فعالیت در اتحادیه‌های کارگری و روزنامه حقیقت را منتشر می‌کند که ۱۰۴ شماره‌اش هم داریم. در آنجاست که پیشه‌وری باز قلم به دست می‌گیرد. اوضمن حمایت از تجددی که با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در جامعه ایران قرار است جاری شود هشدار می‌دهد که این تجدد آمرانه، می‌تواند زمینه‌ساز مشکلات آینده باشد؛ او بر این داوری است که باید دخالت مردم را هم در این

تجدد و نوسازی به دیده گرفت و به نوعی از تجدد رایزنانه حمایت می‌کند. من این را مفصل در نوشته‌های خودم با ذکر آن اشاراتی که ایشان داشت آورده‌ام. با محدودیت‌هایی که برای فعالیت این اتحادیه‌های کارگری داریم، روزنامه‌های کارگری نیز تعطیل می‌شود و دوران دیگری از زندگی پیشه‌وری را شاهدیم که دوره کارمندی یک شرکت خصوصی است تا زمان دستگیری و آن هم به جرم این‌که کمونیست بوده و در جنگل کمیسریای امور خارجه و امور داخله بوده است. اوبه زندان می‌افتد و ده سالی را در زندان می‌گذراند تا شهریور ۱۳۲۰ که از زندان آزاد می‌شود. در جلسه تأسیس حزب توده ایران شرکت می‌کند و با اکراه به حزب توده ایران می‌پیوندد و بعد هم از این حزب جدا می‌شود و یا به عبارت درست‌تر کنار گذاشته می‌شود. وقتی که رضاشاه فوت می‌کند، پیشه‌وری در روزنامه آژیر که منتشر می‌کند، اشاره‌ای ستایش‌آمیز دارد به نقش رضاشاه در نوسازی ایران که مورد قبول بخش‌هایی از رهبری حزب توده ایران نیست. تا این زمان درحقیقت ما با یک شخصیتی روبرو هستیم که ضمن این‌که خود را به کمونیسم متعهد می‌داند؛ ولی تجربیات متعددی را پشت سر گذاشته و به ویژه تحولات اتحاد جماهیر شوروی را هم به نوعی دنبال کرده و به نوعی می‌داند که وضعیت در اتحاد جماهیر شوروی به چه صورت است. حتی اشاراتی هم هست که گواه آشنایی او با تصفیه‌های استالینی است، آشنایی که جسته و گریخته در زندان به او می‌رسیده.

اما آنچه در حقیقت شاید نقطه عطفی باشد برای پیشه‌وری و کمونیست‌هایی چون او، پیروزی اتحاد جماهیر شوروی در نبرد استالینگراد است که اینجا دیگر بسیاری از کسانی که دلبسته کمونیسم هستند به درجاتی گمان بر این دارند که جهان ما وارد یک دوران تازه‌ای شده‌است و اردوگاه کمونیسم به رهبری اتحاد جماهیر شوروی دارای قدرت بلامنازعی است که کسانی‌که دل در گرو کمونیسم دارند، باید نقش این اردوگاه و منافع این اتحاد جماهیر شوروی را، همچنان که در دومین کنگره کمینترن اشاره شده بود، به دیده بگیرند و باید این نقش را برجسته‌تر ببینند و اینجاست که ما وارد دوران دوم زندگی پیشه‌وری می‌شویم. درحقیقت اگر آن دوران میانی را کنار بگذاریم، از پیشه‌وری جوان وارد یک پیشه‌وری می‌شویم که حالا دیگر کهن‌سال است و می‌رود به سمت تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان؛ آن هم با صلاح‌دید و رایزنی اتحاد جماهیر شوروی در ایران و با نگاه کاملاً ویژه میرجعفر باقرا ف، همین‌جا اشاره کنم که بر اساس تمام داده‌هایی که حالا بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به دست ما رسیده‌است، طرح گسترش جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان به رهبری میرجعفر باقرا ف، از سال‌های منتهی به جنگ دوم جهانی آغاز شد. میرجعفر باقرا ف، چون

بسیاری از رهبران اتحاد جماهیر شوروی استالین، مولوتوف، بریا و دیگران، بر این اندیشه بود که که جهان دهه سی، جهان بین دو جنگ، به سرعت به سمت یک جهان پر آشوب می‌رود و جنگ آینده، بسیار بسیار محتمل و اجتناب ناپذیر است و اتحاد جماهیر شوروی باید خود را آماده کند برای این جنگ. بنابراین با آغاز جنگ در اروپا که دو سال پیش از جنگ در ایران آغاز شده بود، یعنی دو سال پیش از این که متفقین به ایران برسند و در شهریور ۱۳۲۰ در ایران نیرو پیاده کنند، ما شاهد آنیم که میرجعفر باقرا ف و دستگاه کارگزاری اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی تلاش می‌کند گروه‌های مخفی و پارتیزان به آذربایجان بفرستد و زمینه را برای تحولات آینده که به گمان آنها، می‌رود به سمت یک جنگ تمام عیار که ایران را هم در برمی‌گیرد آماده کند. میرجعفر باقرا ف بر این اندیشه بود که اگر که بتواند بخش‌هایی از آذربایجان ایران را هم به آذربایجان شوروی ملحق کند، می‌تواند به عنوان یک رهبر برجسته در سرزمینی گسترده‌تر در قفقاز جنوبی در کنار همسایگان، جمهوری ارمنستان و جمهوری گرجستان بدرخشد. از نظر نباید دور داشت که در آن زمان در پانزده جمهوری اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری‌هایی که از نظر مساحت و جمعیت برتر بودند، امکانات بیشتری داشتند و نوعی برتری سیاسی و اقتصادی را برای رهبران خودشان تأمین می‌کردند. جمهوری‌هایی مثل ازبکستان یا قزاقستان و... بنابراین بریا و باقرا ف بر این اندیشه بودند که اگر آذربایجان بزرگ، یا همان جمهوری سوسیالیستی شوروی آذربایجان، به پایتختی باکو که بتواند بخش‌هایی از ایران را در بر بگیرد، به تحکیم موقعیت باقرا ف در نهاد تصمیم‌گیری اتحاد جماهیر شوروی بیشتر کمک خواهد کرد. بنابراین دوسالی پیش از ورود متفقین به ایران، این زمینه‌سازی از طرف اتحاد جماهیر شوروی بود و این کار را کردند و تلاش کردند به نوعی کسانی را که مستقل از اتحاد جماهیر شوروی می‌اندیشیدند و حتی اگر که کمونیست بودند و گونه‌ای از کمونیسم غیرروس را تبلیغ می‌کردند؛ از آذربایجان بیرون کنند. وقتی که متفقین به ایران رسیدند و اتحاد جماهیر شوروی، پرچم خود را در تبریز بلند کرد، حتی به کمونیست‌های بسیار نام‌آوری مثل یوسف افتخاری و خلیل انقلاب آذر و دیگرانی که در تبریز اتحادیه‌های مستقل کارگری را برپا کرده بودند، اجازه ندادند که در تبریز باشند و از این شهر بیرونشان کردند. تبریز فقط جولانگاه کسانی بود که به نوعی برتری اتحاد جماهیر شوروی را در اندیشه کمونیسم باید می‌پذیرفتند.

بر چنین بستری بود که وقتی نبرد استالین‌گراد پیش آمد و آن داستان برتری جهانی اتحاد شوروی به نوعی تثبیت شد، نوعی چرخش را در

رفتار حزب توده در رفتار اتحاد جماهیر شوروی و در رفتار تمام حامیان اتحاد جماهیر شوروی می‌بینیم که نهایتاً این به طرح مسأله نفت شمال و... منتهی می‌شود که فرصتش نیست در این گفتگو به آن برسیم. در این جاست که درحقیقت مسأله اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس چهاردهم مطرح می‌شود که مجلس چهاردهم به دلایل پیشینه پیشه‌وری در جنگ و از این دست به او رای اعتماد نمی‌دهد و این‌جاست که زمینه به شکل بسیار بسیار استثنایی برای یک نوع تحول بسیار پرشتاب در آذربایجان شکل می‌گیرد؛ یعنی از یک طرف ما بحران نفت را داریم و از یک طرف طرح بسیار توسعه طلبانه باقرا ف را و از یک طرف تحولاتی است که ما در تهران شاهدش هستیم، همه دست به دست هم می‌دهند و به شکل بسیار پرشتابی به شکل‌گیری فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز منتهی می‌شود. این‌که آیا شرایط اقتصادی، سیاسی دوران جنگ، زمینه را برای نارضایتی مردم در آن دیار فراهم کرده بود، بی‌تردید فراهم کرده بود، ولی آذربایجان استثناً نبود؛ نقاط دیگر ایران هم از پیش از جنگی که ایران هیچ نقشی در انجام و فرجامش نداشت، دچار این بلیه بودند؛ ولی به‌هرصورت شبانه تمام سازمان‌های ایالتی و شهری حزب توده را منحل کردند و پیشه‌وری وارد عرصه شد و رهبری خودش را آنجا تثبیت کرد.

در طول این یکسال که حکومت فرقه بود بارها و بارها می‌توان دید که پیشه‌وری که‌نسال گویا هیچ درسی از جوانی خود نگرفته و گویا تمام آن تجربه‌ای که سالها اندوخته به کناری گذاشته‌است. بنابراین می‌بینیم که بسیار بسیار رفتارش رفتار متناقضی است؛ رفتاری که از یک انسجام فکری و عملی برخوردار نیست. از خودمختاری به جدایی طلبی می‌رسد؛ از پایبندی به تمامیت ارضی ایران در چارچوب ایران متحد، می‌رسد به جایی که می‌گوید که اگر شما از ما حمایت نکنید، ما جدا می‌شویم و راه خودمان را می‌رویم. و پیامی که در آخر به اتحاد جماهیر شوروی می‌دهند این است که بیایید، ما حاضریم به شما ملحق بشویم. بنابراین به داوری من بین آن پیشه‌وری جوان که دوران نوجوانی خودش را در قفقاز گذرانده و آن تنوع و تکثر آرای سیاسی را در احزاب ایرانی و غیرایرانی دیده و خودش را آماده برای در گونه‌ای نوسازی جامعه ایران، حال به شکل رایزنانه کرده بود، می‌رسیم به یک انسانی که بیشتر نقش یک کارگزار منفعل اتحاد شوروی را دارد، کارگزاری بدون نقد رفتار اتحاد جماهیر شوروی در طول دوران سال‌های پایانی جنگ دوم جهانی و بلافاصله پایان جنگ دوم جهانی در ایران.

آقای دکتر فکر نمی‌کنید که این تناقض رفتاری پیشه‌وری، منبعث از پیام‌های متناقضی بود که از باکو و مسکو به او می‌رسید و این قابل



تحويل است به سردرگمی خود استالین و بعداً با قرا ف درباره سیاست  
شان در آذربایجان ایران؟

پرسش بسیار بسیار به جا و خوبی است. اتفاقاً همین طور هم هست؛ در  
اتحاد جماهیر شوروی سیاست منسجمی درباره بحران آذربایجان وجود  
نداشت. یعنی بین مولوتف و با قرا ف و بریا، که این دو آخری در  
حقیقت یک جناح را تشکیل می دادند، اختلاف نظر بود؛ مولوتف، در  
دستگاه وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی، به طور سنتی رابطه  
چندان خوبی با کمینترن و سیاست های محلی احزاب کمونیست  
اتحاد جماهیر شوروی نداشت. این را ما زمان شکل گیری  
اتحاد جماهیر شوروی و رابطه اش با دولت مرکزی ایران، رابطه اش با  
حزب کمونیست ایران، با کمینترن، حتی می توانیم ببینیم. همان سالها  
هم در حقیقت وقتی میز ایران وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی از  
حکومت مرکزی ایران دفاع می کرد، کمینترن و یا احزاب کمونیست محلی  
ساز خودشان را می زدند و وقتی به سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی  
نمی نهادند؛ هر چند که باید حتما اشاره کنم که سر آخر آنچه تعیین  
کننده بود، میز ایران وزارت امور خارجه بود که حرف آخر را می زد.  
این را در ۱۹۲۷ در آن قرارداد تجاری که با ایران امضا شد،  
می توانیم اینجا و آنجا رصد کنیم. در این تردیدی نیست که سردرگمی  
در اتحاد جماهیر شوروی داشتیم در آن سالها. در حقیقت مسکو به توان  
محلی حزب کمونیست آذربایجان شوروی پای بند بود. می دانست که اینها  
در هر صورت نفوذ دارند و فعال هستند و تلاش می کرد که به گونه ای از  
سیاست با قرا ف اگر حتی حمایت هم نکند، دست کم بگذرد و بگذارد  
تا ببیند به کجا خواهد رسید. برای این که در طول جنگ منافع  
اتحاد جماهیر شوروی به نوعی با سیاست های محلی میرجعفر با قرا ف در  
جمهوری شوروی آذربایجان گره خورده بود؛ اما وقتی که به پایان جنگ  
رسیدیم و رپ رپه آغاز جنگ سرد و منافع اتحاد جماهیر شوروی در  
اروپای غربی از یک طرف و در خاورمیانه و یا آسیا از طرف دیگر  
بلند شد، اینجا نقش وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی بود که  
برجسته می شد.

در آن حکومت یک ساله فرقه دموکرات آذربایجان ما شاهد رویارویی  
این دو جناح در اتحاد جماهیر شوروی هستیم؛ از یک طرف،  
اتحاد جماهیر شوروی به دلایل متعدد تاریخی و در حقیقت نوعی دل سپردگی  
به انقلاب اروپا، نمی خواهد بخش هایی از اروپا را از دست بدهد؛ از  
بلغارستان گرفته تا لهستان و چکسلواکی و رومانی و مجارستان، هر  
جایی که هست می خواهد حضور فعال داشته باشد، بخش هایی از آلمان را  
دارد در آنجا و نمی خواهد در برابر غرب کوتاه بیاید. این سیاستی  
است که وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی دنبال می کند و به تبع

آن گمان می‌کند که در منطقه، در جنوب، در خاورمیانه می‌تواند گذشت‌هایی در برابر ایالات متحده آمریکا و غرب داشته‌باشد و بنابراین به یمن آن وضعیتی که در شمال و در قلب اروپا وجود دارد، از جنوب، از خاورمیانه می‌گذرد. این چیزی است که در حقیقت ما در آن دوران می‌بینیم و بازتاب آن را در رفتار اتحاد جماهیر شوروی در قبال فرقه دموکرات آذربایجان.

یعنی به داوری شما اگر مثلاً مناسبات میان قدرت‌های جهانی آن موقع عوض نشده بود و جنگ سرد، سال‌های آغازین خود را طی نمی‌کرد و رویارویی شوروی با آمریکا نبود، سیاست استالین این بود که پیشه‌وری تقویت بشود و حکومت فرقه در آذربایجان ادامه داشته‌باشد؟ در حقیقت آیا شوروی فقط از ترس آمریکا، دست از حمایت از فرقه برداشت یا دلایل دیگری داشت؟

نه، به نظر من فقط از ترس آمریکا نبود. اولاً ترسی نبود؛ آن اولتیماتومی که کسانی گمان کردند که ترومن به استالین داده، اصلاً وجود خارجی نداشت. من در کتاب و مقالاتم اشاره کرده‌ام که چنین ضرب‌الاجلی در کار نبوده و اصلاً ترسی از ایالات متحده آمریکا وجود نداشت. جهان ما وارد دوران جنگ سردی شده بود که در آن اولویت‌های منطقه‌ای برای دو ابرقدرت حائز اهمیت بسیاری بود و بر اساس این اولویت‌ها سیاست خارجی خودشان را تعیین می‌کردند. حال، پرسش شما این است که اگر این جنگ سرد وجود نمی‌داشت، اگر این اولویت‌بندی مطرح نبود، چه می‌شد. این اگر، از آن اگرهای تاریخی است! اگر این وجود نداشت سیاست استالین در برابر این داستان چه بود؟ طبیعاً به عوامل متعدد دیگری وابسته می‌شد که نباید نادیده گرفت و آن هم وضعیت خود آذربایجان بود. این نبود که تمام مردم آذربایجان، دل‌سپرده فرقه دموکرات بودند و زیر پرچم فرقه دموکرات آذربایجان صف می‌گرفتند؛ چنین نبود. فرقه دموکرات آذربایجان تقریباً چند ماهی پس از تأسیسش با مشکلات زیادی روبرو شده بود؛ مشکلات فرهنگی، مشکلات اقتصادی و... به هر صورت آذربایجان به نوعی اقتصادش و به نوعی فرهنگش با باقی ایران گره خورده بود و این داستان جدا کردن به زور، فقط با حضور نیروهای اتحاد جماهیر شوروی شاید ممکن می‌بود. بدین‌گونه که بایستند دم دروازه قزوین و بگویند که ما هیچ نیرویی را اجازه نمی‌دهیم برود به طرف آذربایجان؛ که کردند. اما ادامه اش تا کی؟ یا باید یکسره آذربایجان را از تن ایران جدا می‌کردند، و می‌سپردنش به جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، که البته بهایش برای شوروی خیلی هم قابل پرداخت نبود. یا خاک ایران را ترک می‌کردند و با ترک شان نقطه پایانی بر دوران یک ساله حکومت فرقه دموکرات می‌گذاشتن. شوروی به گزینه دوم رای داد و به نفع حضورش در

شرق اروپا از خاورمیانه گذشت.

البته در قرن بیست و یکم پوتین، کریمه را گرفت و جامعه جهانی هم کاری نتوانست بکند...

بله میدانم که احتمال انجام چنین طرحی در آن زمان وجود داشت و حتی شاید میرجعفر باقرا ف مشوق آن بود؛ اما به داوری من بهایش برای شوروی آن زمان که تازه از دل جنگ بیرون آماده بود بسیار گزاف می نمود. اشغال سرزمینی که شوروی در آن به داشتن پایگاهی گسترده از حامیان خود با تردید نگاه می کرد. به نظر می رسد اولویتشان نبوده است؛ شاید هم آن موقع نمی توانستند این کار را بکنند.

نه، اولویتشان نبود؛ من یک جای دیگری مقاله مفصلی دارم که بیان آن در حوصله این گفتگو نیست. آن مقاله ای است که در حقیقت چندسال پیش بر اساس یافته های تازه ام در آرشیو اتحاد جماهیر شوروی به آن رسیدم و آن این که الویت شوروی در میانه دو جنگ، نه خراسان بود و نه آذربایجان. باقرا ف، آذربایجان را می خواست؛ در این تردیدی نیست؛ ولی برای اتحاد جماهیر شوروی و مسکو آنچه مهم بود در حقیقت دریای خزر بود و بخش های جنوبی دریای خزر. این را من در اسنادی منتشر نشده دیدم و درباره اش گفتاری داشتم در کنفرانسی در دانشگاه ییل ایالت متحده آمریکا. از میانه دو جنگ یعنی از ۱۹۳۶\_۱۹۳۵ به این سو، دستیابی به تمامی دریای خزر و سواحل جنوبی آن به شکل جدی برای اتحاد جماهیر شوروی مطرح بود.

آقای دکتر شما در مورد پیشه وری جوان و کهن سال، سخن گفتید؛ اما درباره پیشه وری مرده صحبت نکردید. با توجه به تحقیقات مفصلی که شما انجام داده و آرشیوهای شوروی سابق را زیر و رو کرده اید، بالاخره حقیقت ماجرا و داستان مرگ پیشه وری چه بوده است؟

ببینید، پس از مرگ استالین هنگامی که به کارنامه تمام پایوران استالین رسیدگی می شد، باقرا ف دستگیر و محاکمه شد. محاکمه باقرا ف در مسکو بود. وقتی دادگاه جریان داشت، تمام یک روز از آن به ایران؛ به مسأله ایران و فرقه دموکرات آذربایجان اختصاص داشت. تمام پرونده های باقرا ف در مورد فرقه آذربایجان، پیشه وری و داستان مرگ پیشه وری و ... به خواست دادگه به مسکو فرستاده شد. پس از پایان این دادگاه، پرونده ها همچنان در مسکو ماند و هیچ گاه به باکو بازگردانده نشد. تا به حال هم هرچه پژوهش کرده ما و دیگر نهاد های پژوهشی تلاش کرده اند تا به این پرونده دسترسی بیابند، اجازه داده نشده است.

بنابراین روایت من از مرگ پیشه وری براساس گزارش های شاهدان عینی است. روایت رسمی شوروی از مرگ پیشه وری در تصادف اتومبیل حکایت

می‌کند. پس از مرگ او کسانی از یاران فرقه ای او جنازه اش را دیدند و کسانی نیز به عیادت راننده اش که زخمی شده بود و در بیمارستانی بود، رفتند. من حتی دنبال دقایق آن تصادف به محل تصادف نیز رفتم، و سپس با همه آنانی که آن روز را بیاد می‌آوردند، از رهبران فرقه، مصاحبه کردم. می‌گفتند خواب آلودگی راننده سبب تصادف بوده است. ، اما من سندی در دست ندارم که گواه کشته شدن پیشه‌وری به دست باقراف یا دیگران باشد. سندی که براساس آن بتوان با قاطعیت گفت که پیشه‌وری کشته شده و فرمان کشتنش را هم باقراف داده‌است. طرفه این که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تقابل خونبار ارامنه و آذربایجان، در روزنامه ای که در باکو منتشر می‌شد خواندم که راننده پیشه‌وری که از ارامنه ایران بود، عامل کشتن پیشه‌وری بود.

عجب!

این را می‌دانیم که باقراف سرآخر دلِ خوشی از پیشه‌وری نداشت. با شکست فرقه و فرار رهبرانش به خاک شوروی، داستان پیشه‌وری برای باقراف تمام شده بود و پیشه‌وری بیش از مهره سوخته‌ای برای مسکو و باکو نبود. مهره‌ای که حضورش می‌توانست نقش مخرّبی نیز در روابط شوروی با ایران داشته باشد. می‌دانیم که استالین در نامه‌ای که به پیشه‌وری نوشت، آورد که باید تن به تقدیر انقلاب بدهد که گاه فراز دارد و گاه فرود. به یاران او هم این پیام را رساندند که دیگر داستان تمام شده و تلاش کنند در جامعه میزبان برای خود جایگاهی بیافرینند؛ از تحصیل در دانشگاه تا انتخاب یک حرفه؛ که اکثراً چنین کردند.